

## دوست فضایی من یاسمین زهرامحبی

مشغول نوشتن انشای فارسی بودم که ناگهان صدایی که نسبتاً شبیه صدای جیغ بود، توجه من را به خودش جلب کرد. موجودی با پوست سبز با دو شاخک کوتاه و چیزهای عجیب و غریب دیگر، جلوی من ظاهر شد. با کلمات نامفهومی صحبت کرد و من مات و مبهوت شده بودم. با کمال تعجب به او گفتم: «من متوجه حرف های شما نمی شوم.» با تمام سرعت، چیزی را که شبیه ساعت مچی بود، لمس می کرد. بعد از لحظاتی به زبان فارسی سخن گفت: «سلام! من از سیاره ای دوردست به اینجا فرود آمده ام. من در حال سفر به سیارکی بودم که ناگهان خود را روبروی شما یافتم. می شود من را با مکانی که هم اکنون در آن هستم، آشنا کنید؟» با لحن دوستانه ای به او گفتم: «اینجا کره ی زمین است و شما در سرزمین پهناور ایران هستید. کشوری پر از زیبایی و سرسبزی که وطن من است. لاله های این سرزمین، از خون شهدا روییده است. ایران کشوری پر از شاعران، دانشمندان، هنرمندان و پهلوانان است. از جاذبه های گردشگری ایران: حافظیه، سعدیه، مقبره ی فردوسی، سی و سه پل، مسجد امام اصفهان و تخت جمشید است. ایران کشوری چهار فصل و با جنگل و کوه و دریا می باشد. مردم ایران، مهربان، صبور و مسلمان هستند.» او به من گفت: «چه سرزمین شگفت انگیزی! می شود این مواردی که گفتید را به من نشان بدهید؟» من هم به او قول دادم، او را با ایران آشنا کنم. او از من سپاسگزاری کرد و من همراهی اش کردم. ابتدا از من پرسید: «چرا نام اینجا حافظیه است؟» پاسخ دادم: «زیرا مقبره ی شاعر بزرگ ایرانی یعنی حافظ شیرازی، در اینجا قرار داد.» گفت: «درباره ی سعدیه چی؟» گفتم: «یعنی مقبره ی شاعر بزرگ ایرانی، سعدی.» با لحن مشتاقانه ای به من گفت: «می شود یک بیت شعر از این شاعر بزرگ را برایم بخوانی؟» با سربلندی شروع کردم:

سعدیا! مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

ادامه دادم: «یعنی انسان نیکوکار حتی اگر از این دنیا برود نیز نام نیک او باقی خواهد ماند؛ اما انسانی که حتی وقتی زنده است، نام او را به نکویی نبرند، مرده به حساب می آید چون مهم یاد و خاطره ی انسان هاست که باقی می ماند.» او سرش را به نشانه ی تشکر تکان داد و بعد از آشنایی با ایران و کره ی زمین، با سفینه ی فضایی اش به سیاره ی دوردست خودش بازگشت.